

تشخیص سیاسی - بسیج اجتماعی -

آمادگی برنامه‌های

جمع‌بست تجربی



بهزاد کریمی



زندگی، اثر بیژن جزنی

## درباره‌ی نویسنده

بهزاد کریمی زاده‌ی تبریز است. او از نیمه‌ی دهه‌ی چهل خورشیدی فعالیت سیاسی داشت. در سال‌های پیش از انقلاب، سه بار بازداشت شد و نزدیک به هفت سال را در زندان سپری کرد.

بهزاد کریمی از فعالان فداییان خلق بود و در پایان سال ۶۱ ناگزیر کشور را ترک کرد.

فعالیت وی در ده‌سال گذشته بیشتر به نگارش و تحلیل اوضاع و روندهای سیاسی گذشته است. او مقالات متعددی در زمینه‌ی مسایل سیاسی و نظری نوشته و کتابی نیز تحت عنوان «سیر گفتمانی ما» منتشر کرده که به روند تحولات فکری در جنبشی که وی به آن تعلق دارد اختصاص یافته است.

## نقد اقتصاد سیاسی

### پیش‌سخن

پرسش «نقد اقتصاد سیاسی» را منطقاً چنین باید فهمید که چپ سوسیالیستی ایران در پایان سده‌ی حاضر با کدامین ره‌توشه می‌خواهد گام به ۱۴۰۰ نهد؟ پاسخ به این پرسش از جایگاه باور به سوسیالیسم و عدالت اجتماعی، نیازمند مکث بر کرده‌ها و ناکرده‌های چپ ایران است.

درون‌مایه‌ی اصلی این نوشته، ارتباط و نسبت این سه موضوع با یکدیگر است: (۱) تشخیص درست سیاسی، (۲) تأمین پشتوانه‌ی اجتماعی برای آن و (۳) آمادگی برنامه‌ای برای تحقق هدف؛ و نشان دادن این‌که شرط لازم برای کامیابی در کنشگری سیاسی - اجتماعی، همانا تأمین و تضمین گره‌خوردگی این سه و به‌ویژه دو مورد نخست با یکدیگر است. درنگ نوشته‌ی حاضر بر چندوچون همین موضوع بر بستر پراتیک سیاسی چپ ایران طی سده‌ی گذشته خواهد بود.

## چپ ایران خوب آغاز کرد

چپ سوسیالیستی ایران، رویش خود را با تحولات بورژوادموکراتیک مشروطه‌ی دهه‌ی ۱۲۸۰ خورشیدی گره زد و بر متن فعل و انفعالات آن روآمد. بر بستر نهضتی پاسخ‌گوی نیاز زمان، که دولت را قانون‌محور خواست، هدف را ورود ایران به تجدد سامان‌یافته قرار داد، خواهان تعدیل در تبعیضات موجود شد و خودبودگی ملی را در افق دید خویش نهاد.

نخستین چهره‌نمایی چپ سوسیالیستی ایران، در رویکرد درست آن نسبت به خیزش فکری - سیاسی عمومی به‌نمایش درآمد. اکثریت چپ‌مشرب‌های ما گره‌گاه سیاسی زمانه را درست نشانه گرفتند. این را خوب تشخیص دادند که تقویت و تثبیت جنبش چپ همانا از شرکت فعال و مایه‌گذارانه و سمت‌دهنده‌ی آن در نهضت مشروطه می‌گذرد و تنها بر زمینه‌ی حقوق ملت، نوگرایی کشور و دموکراتیزاسیون حیات اجتماعی است که می‌توان برای عدالت خواهی پایگاه اجتماعی ساخت. دریافتند که شعور طبقاتی توده‌ی زحمت‌زمانی صیقل می‌پذیرد که وحدت برپایه‌ی حقوق ملت جنبه‌ی قانونی و دموکراتیک بیابد.

اکنون ۱۰۰ سال از زمانی می‌گذرد که کمونیست‌های ایران، ۱۴ سال پس از تأسیس مشروطه و در اوج دوره‌ی بحرانی فترت مشروطیت، توانستند حاصل نزدیک به دو دهه فعالیت‌های فردی و گروهی خود را جامه‌ی حزبیت رسمی بپوشانند. بنیان‌گذاری این حزب در مقطعی صورت گرفت که ایران سه جنبش احیای مشروطیت را در سه خطه‌ی گیلان، تبریز و خراسان تجربه می‌کرد که تأثیر‌گذارترین شان جنبش جنگل بود. «جمهوری گیلان» که برخاسته از دل این جنبش در همین سال بود، طی «پروگرام»<sup>۱</sup> نه‌بندی خود که زیر هژمونی چپ تقریر شد سرفصل‌ها را چنین عنوان کرد:

«حکومت و قوای عالیه در دست نمایندگان متناوب ملت است؛ قوه‌ی مجریه در مقابل منتخبین مسئول بوده؛ کلیه‌ی افراد از حقوق مدنی به‌طور مساوی بهره‌مند[ند]؛ [برقراری] مصونیت شخصی و مسکن از هر نوع تعرض؛ [تضمین] آزادی فکر، عقیده، اجتماعات، مطبوعات، کار، آزادی کلام و تحصیل؛ حق بازنشستگی هر یک از افراد ملت که به سن ۶۰ سالگی برسد؛ [تحقق] تساوی زن و مرد در حقوق مدنی و اجتماعی؛ انتخابات باید عمومی، متناسب، مساوی و مستقیم باشد؛ منابع ثروت از طریق خالصجات، رودخانه‌ها، مراتع و جنگل‌ها، دریاها، معادن، طرق و شوارع و کارخانجات جزو اموال عمومی است؛ مالکیت ارضی با ملاحظه‌ی تأمین و معیشت عمومی تا حدی تصدیق می‌شود که حاصل آن عاید تولیدکننده شود؛ ممنوع بودن انحصار و احتکار ارزاق و سرمایه؛ تبدیل مالیات‌های غیرمستقیم به مالیات مستقیم؛ تعلیمات برای کلیه‌ی اطفال، اجباری و مجانی است؛ [تأمین] جدایی روحانیت از امور

سیاسی و معاشی؛ دیانت چون از عواطف قلبیه است باید مصون از تعرض باشد؛ ضبط و اداره‌ی کل اوقاف در دست عامه؛ ممنوع بودن کار و مزدورزی برای اطفالی که سن‌شان به ۱۴ سال نرسیده؛ [لزوم] تحدید ساعات کار در شبانه‌روز به ۸ ساعت، استراحت عمومی و اجباری در هفته یک روز؛ تأسیس دارال‌عجزه و مریضخانه‌های عمومی و مجانی و ...»

این برنامه جدا از این که وجوهی از آن در مختصات آن روز ایران - ولو تحت حاکمیتی انقلابی - تاندازه‌ای جنبه‌ی اراده‌گرایانه داشت و در نتیجه عملی نبود، اما در کلیت خود نشان می‌داد که چپ سوسیالیستی ایران بر آنست تا خود را ادامه‌دهنده‌ی متعالی نهضت مشروطه بشناساند و این که سیاست درست را نجات مشروطیت در قالب برنامه‌ای دموکراتیک به اتکای بسیج توده می‌داند و به آن اهتمام می‌ورزد.

## دور شدن از چهره‌ی سیاسی اولیه

اما آن رویکرد درست در همان حال با گرایشی اراده‌گرایانه در خود مواجه بود که تحت تأثیر جهش نوع اکثری در روسیه، از وسوسه‌ی انقلاب سوسیالیستی در ایران رهایی نداشت! رفتارهای ناشی از این تفکر، بر متن محافظه‌کاری‌های ایدئولوژیک کوچک خان، باعث اختلال در «جمهوری گیلان» برای حفظ و نوسازی مشروطیت در ایران شد و ارتجاع طبقاتی - سیاسی در پیوند با قدرت استعماری موفق شد آن را از نفس بیندازد. در پی آن، چپ از تحقق هدف مرحله‌ای خود دور افتاد و از تکمیل وظایف سیاسی خویش در شکل درست آن باز ماند.

در نقطه‌ی چرخش بزرگ آغاز سده ۱۳۰۰، مسئله‌ی عمده‌ی ایران همانا احیای مشروطیت بود در مختصات دیگری و تراز بالتر. اما از آن جا که چنین پرچمی به اهتزاز در نیامد، جای آن بیریق امنیت - تجدد آمرانه با کشتن روح آزادی‌خواهی مشروطیت بر بام ایران کوبیده شد. بنا به تدبیر انگلیس صاحب شبه‌قاره هند و به وحشت افتاده از پیروزی بلشویسم، پروبال دادن به حکومتی متمرکز و آهنین پنجه در ایران در دستور کار قرار گرفت و قرعه‌ی پیشبرد آن به نام رضاخان میرپنج قزاق افتاد. کودتای اسفند ۱۲۹۹ و انکشافات اولیه‌ی آن نه تنها ارتجاع سیاسی وقت و جناح راست مشروطه که حتی به تدریج جریان میانی و مردم آن را هم جذب خود کرد. چپ ایران در مواجهه با وضعیت تازه، دچار تشتت بود و نتوانست چهره‌ی سیاسی روشنی از خود عرضه کند.

اکنون از فراز تاریخ با روشنی بیش تری می توان گفت که در چنین مختصاتی چپ ایران می بایست در چهره‌ی سیاسی تجدد دموکراتیک و اصلاحات برآمد کند و سازمان‌گری توده‌ای و صنفی ارزشمند خود را هم با همین هدف سیاسی چشم‌انداز ببخشد. گرچه سرکوب سیستماتیک سال‌های پادشاهی رضاخان مجال چنین برآمدی را به چپ نداد، حقیقت اما این است که خود چپ نیز در این که نتوانست پیام و برآمد مشخصی را در سپهر سیاسی کشور جا بیندازد بی‌تقصیر نبود.

## چپ در پساشریور بیست

برنامه‌ی عمل حزب توده‌ی ایران در سال‌های نخست تأسیس آن با وضعیت موجود در کلیت خود انطباق داشت. توانست در شرایط آزادی‌های پس از سقوط رضاشاه در چهره‌ی جریان‌ی دموکرات و در راستای تعمیق و گسترش دموکراسی سربرآورد و نیز زیر همین چتر سیاسی دست‌اندرکار فعالیت اجتماعی سازمان‌گرایانه میان زحمتکشان شهر و روستا شود. میان تشخیص سیاسی درست آن با کار توده‌ای و بسیج اجتماعی و نیز آمادگی‌های حداقلی برنامه‌ای‌اش هماهنگی تأمین بود. این حزب در حالی که توده‌ها را پشت مطالبات طبقاتی‌شان بسیج می‌کرد، در همان حال بر لزوم قطع جنگ و مخالفت با فاشیسم آتش‌افروز و تثبیت آزادی‌های سیاسی هم پای می‌فشرد و مردم را با این نگاه سیاسی واقع‌بینانه آموزش می‌داد. بی‌هوده نبود که بیشترین روشنفکران و هنرمندان را جذب صفوف خود کرد و توانست به یک حزب واقعاً توده‌ای فراروید.

شهریور ۱۳۲۳ در نخستین کنگره‌ی حزب بر این تأکید شد که: «هدف حزب توده متحد کردن توده‌ها، کارگران، دهقانان، تجار، صنعتگران و روشنفکران مترقی است. البته این طبقات از نظر اقتصادی تفاوت دارند... ولی در ایران معاصر، این اختلاف تحت‌الشعاع مبارزه‌ی مشترک علیه امپریالیسم، زمین‌داران غاصب، سرمایه‌داران استثمارگر و صاحبان چپاول‌گر صنایع قرار گرفته است. وظیفه‌ی ما متحد کردن طبقات استثمارشده و ایجاد حزبی متشکل از توده‌هاست.»

حزب توده‌ی ایران اما نتوانست احیای مشروطیت را در بُعد خودبودگی ملی آن که عملاً پیرامون موضوع نفت شکل گرفت به‌موقع و به‌گونه‌ی درست تشخیص دهد و لذا از این بابت خلع سلاح سیاسی شد. این در حالی بود که آزادی و دموکراسی در آن برهه ملموس‌تر از هر وقت دیگری با رهایی ملی از سلطه‌ی امپریالیسم گره می‌خورد. حتی بسترسازی برای برنامه‌ی عدالت اجتماعی در آن مقطع، مشخصاً در رهایی از غارت و زورگویی «شرکت نفت ایران و انگلیس» معنی پیدا می‌کرد. در آن زمان شرط برخورداری از حمایت توده‌ای در ابعاد ملی برای هر جریان سیاسی و جلوگیری از تلاش پهلوی

پسر برای احیای دیکتاتوری پدر، موکول به برآمد نافذ آن در جایگاهی بود که مقدمتاً در چستی مالکیت ایران بر ثروت ملی کشور نشانی می‌یافت.

حزب توده‌ی ایران در نیمه‌ی دوم دهه‌ی بیست غیر قانونی اعلام شد و فشار سیاسی رژیم شاه تماماً روی آن تمرکز یافت. این وضعیت به‌نوبه‌ی خود روند فاصله‌گیری حزب را از تناسب درستی که در بدو امر میان مبارزه دموکراتیک و طبقاتی تنظیم نموده بود تقویت کرد و موجب افتادن آن در ورطه‌ی سکتاریسم شد. اراده‌گرایی در حزب رشد کرد و نحوه‌ی تفکر استالینستی بر آن چیره شد و در تبعیت محض از حزب کمونیست و دولت شوروی عمل کرد. متأسفانه این حزب در عرصه‌ی سیاست، از درک ابتکار عمل دو بنی جبهه‌ی ملی دکتر مصدق مبنی بر یکی انتخابات آزاد و شاه سلطنت کند و نه حکومت و دیگری ملی‌شدن نفت ایران و خلع ید از انگلیس، باز ماند. حاصل کار اجتماعی ارزشمند یک دهه‌ای این حزب میان طبقات زحمتکش ابر ماند و نشد که در بزنگاه سیاسی حساس مرداد ۳۲ در خدمت سیاست ضرور درآید.

اگر جبهه‌ی ملی دکتر مصدق نتوانست سیاست درست و برنامه‌ی منطبق با وضع موجود را برخوردار از پشتوانه‌ی سازمان‌یافتگی نیروی مردمی کند، حزب توده هم در مقابل قادر نشد حاصل فعالیت سازمان‌گرانه‌ی دموکراتیک و طبقاتی خود میان توده‌ی زحمت را در خدمت سیاستی درست و نافذ و متناسب قرار دهد. محتوای فعالیت، بسیج سازمان‌یافته‌ی توده‌ها و سیاست درست، مکمل همدیگرند و شرط لازم برای کامیابی و پیشرفت هر جریان سیاسی.

## در تلاقی دو دهه‌ی سی و چهل

گرچه در سال‌های بعد از کودتا خشونت فرمانداری نظامی تهران به مخالفان مجال نفس کشیدن نمی‌داد، ولی از سوی خود آنها هم شعار واقع‌بینانه‌ای به گوش نرسید. در این مقطع، لازم بود سیاست اپوزیسیون مبتکرانه بر طرد دیکتاتوری کودتایی متمرکز شود و به‌نماینده‌ی اصلاحات ارضی و اصلاحات همه‌جانبه‌ی دموکراتیک برخیزد. در ابتدای دهه‌ی چهل با وضعیت بن‌بستی که رژیم شاه با آن روبرو شد، چاره برای برون‌رفت از بحران شکل ناگزیر به خود گرفت. دکترین‌کندی به میان آمد و شرط ادامه‌ی کمک‌های این کشور به ایران، رشته اصلاحاتی تعیین شد که در مرکز آن‌ها رفرم ارضی قرار داشت.

رهبری جبهه‌ی ملی دوم در تشخیص گره‌گاه تضادها به خطا رفت و رهبری حزب توده هم که عملاً غایب صحنه بود از نقش‌آفرینی باز ماند. شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه!» دیر هنگام و در

زمانی سر داده شد که شاه با قبضه کردن پرچم اصلاحات، رفرم را در خدمت تثبیت موقعیت خود مصادره کرد. «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه!» می‌بایست دست کم از نیمه‌ی دوم دهه‌ی سی جنبه‌ی شعار محوری به خود می‌گرفت تا بدل به چتر سیاسی برای فعالیت اجتماعی در میان توده‌ی مردم شود.

در این مقطع آیت‌الله خمینی که در تعرض همزمان به دیکتاتوری شاه و اصلاحات چهره کرد، فقط توانست حمایت اقلیت متشرعی را که مخاطب قرار داده بود جلب کند. مخالفت همزمان با دیکتاتوری و اصلاحات نمی‌توانسته در جامعه‌ی خواهان دموکراسی و پیشرفت پژواک بیابد. نهضت آزادی هم گرچه خلاف سیاست مماشات جبهه‌ی ملی، با رویکرد انتقادی صریح نسبت به رژیم برآمد کرد ولی با درجا زدن در مطالبه‌ی مشروطه‌خواهی قادر نشد به استقبال از نیاز رو به محوری بودن برود که همانا مقابله‌ی صریح با دیکتاتوری روبه عروج شاه بود.

دهه‌ی چهل هر چه جلوتر آمد بساط دیکتاتوری گسترش بیشتری یافت و صف‌آرایی عمده‌ی سیاسی در کشور حول دو گانه‌ی دیکتاتوری شاه و مقابله‌ی ملت با آن کانونی شد. این تقابل طی یک منحنی، رو به رادیکالیسم گذاشت.

## رادیکالیسم سیاسی چپ

جنبش فدایی خلق، نماینده‌ی رادیکالیسم سیاسی چپ ایران در مقابل دیکتاتوری افسار گسیخته‌ی شاه شد. این جنبش با بن‌مایه‌ی سکولار و عدالت‌خواهانه و همزمان با آن دوقلوی مذهبی‌اش یعنی سازمان مجاهدین خلق زیر پرچم عدالت‌خواهی اسلامی، توانستند با برخاستن به مقابله‌ی قهرآمیز با قهر دیکتاتوری و پرداختن بهایی گزاف در این راه، اعتماد و اعتبار معنوی بزرگی در جامعه بیندوزند. آنها در برابر تحقیری که شاه با قدر قدرتی فردی خود در حق جامعه اعمال می‌کرد، نیاز جامعه به غرور مقاومت را پاسخ گفتند. در واقع برای افکار عمومی ناراضی از شاه، بیش از آنکه هدف درازمدت فدایی خلق مطرح باشد، برآمد سیاسی ضد دیکتاتوری آن به چشم می‌آمد! راز اصلی محبوبیت فدایی خلق در سپهر سیاسی را در همین تعرض به دیکتاتوری باید جست و دید.

مبارزه‌ی قاطع جنبش فدایی خلق با شاه دیکتاتور اما نه با بسیج اجتماعی سازمان‌یافته‌ی توده‌ای همراه بود و نه برخوردار از آمادگی برنامه‌ای بدیل، و همین خود بیانگر شکافی بزرگ در رویکرد آن به شمار می‌آمد. این جنبش، مخالفت با دیکتاتوری همچون نیاز سیاسی روز را انعکاس می‌داد بی‌آن که برای دموکراسی جایگزین وضع موجود تدارک ببیند. فدایی خلق برنامه‌ی حکومتی نداشت مگر شمایی از استقرار جمهوری دموکراتیک خلق! و چون فدایی خلق بود چه بسا یدک کش جریان دیگری هم

می‌شد هرگاه خلق زیر رهبری آن جریان قرار گیرد! ناهماهنگی میان تشخیص صحیح جنبش فدایی خلق از صف آرایی سیاسی موجود با ضعف جانکاه آن در زمینه‌ی فعالیت توده‌ای و اجتماعی و فقد نگاه برنامه‌ای بر زمینه‌ی پاره‌ای خطاها و نارسایی‌های نظری را باید چشم‌اسفندیار این جنبش دانست.

با این همه به تکرار باید گفت که نقطه‌ی قوت فدایی خلق، در فهم درست صف‌آرایی عمده‌ی سیاسی کشور بود که بدو در تز هوشمندانه‌ی امیر پرویز پویان مبنی بر به چالش گرفتن مستقیم دیکتاتوری و قدرت مطلق آن منعکس شد و بعدها در نوشته‌ی اندیشیده بیژن جزنی زیر عنوان «نبرد علیه دیکتاتوری» بازتاب یافت که نشان از تشخیصی درست در نوع چهره‌نمایی سیاسی داشت. روند تکوینی انقلاب ۱۳۵۷ و شعار سیاسی قاطبه‌ی ملت در «مرگ بر شاه»، صحت محتوای تز محوری تمرکز بر دیکتاتوری فردی شاه را نشان داد. ضعف نوشته‌ی جزنی فقط در تناقضی بود میان محوری شمردن مبارزه‌ی مسلحانه - که نمی‌توانست فراگیر باشد - با جبهه‌ی گسترده ضد دیکتاتوری شاه که با عمدگی پیکار نظامی جای مبارزه‌ی سیاسی هدفمند و روشمند همخوانی نداشت. این‌جا البته قصد نقد همه‌جانبه‌ی مشی مسلحانه‌ی آن سال‌ها را ندارم بلکه تأکید صرفاً بر ناهماهنگی میان سه رکن موضوع این نوشته در جنبش فدایی خلق است.

## جریان روحانیت: هم‌افزایی برآمد علیه دیکتاتوری و برخورداری از ارتباط توده‌ای

در مورد جریان دینی به زعامت آیت‌الله خمینی که توانست رهبری انقلاب را در دست گیرد، بیش از همه همان دو عامل مورد بحث این نوشته عمل کرد: چهره‌آرایی صریح و سابقه‌آفرین در مخالفت با شاه و برخورداری از شبکه‌ی گسترده ارتباطات با توده‌ی پشتیبان خود و سازمان‌یافتگی پایگاهی. این جریان، اولی را مرهون ایستادگی‌اش در برابر شاه بود و در دومی مدیون تمرکز ساواک بر سرکوب چپ و ملیون و تمکین عملی رژیم شاه به وجود انواع منابع، هیئت‌های عزاداری و مدارس و محافل مذهبی که جملگی دست‌افزارهای روحانیت قرار گرفتند در غلبه بر شاه. بر زمینه‌ی نفوذ معنوی روحانیت در میان اقشار وسیع سنتی و نیز قدرت بالقوه‌ی تاریخی آن در ساختار سیاسی مبتنی بر توأمان دین - سلطنت در ایران، آقای خمینی توانست با تشخیص سیاسی درست و برخورداری از امکانات تشکیلاتی، و البته در پیش گرفتن تمهیداتی تبلیغاتی در پاریس برعکس شیوه‌ی سال ۴۲ قم و بالاخره مساعد بودن شرایط بین‌المللی، به رهبر بلامنازع انقلاب بدل شود.



در ماه‌های شروع انقلاب تنها رقبای مطرح مقابل روحانیت در سپهر سیاسی کشور و در میان جریان‌های دارای برآمد صریح علیه رژیم شاه، دو جریان چریک فدایی با بن‌مایه‌ی اندیشه‌ی تجدید سوسیالیستی و مجاهدین خلق با تفکر التقاطی بودند که هر دو در شرایط درهم کوبیده شدن توسط ساواک، طی روند انقلابی سال ۵۷ تحت الشعاع «حزب فقط حزب‌الله» قرار گرفتند! آنها در موضوع برخورداری از رابطه با توده‌ی مردم و توانایی در سازمان‌دهی توده‌ها، پیشاپیش صحنه را به روحانیت باخته بودند!

در تحلیل قدرت‌گیری روحانیت بسیار گفته شده است و از جمله تأکید بر غلظت باورهای مذهبی در جامعه و به خیابان آمدن توده‌ی عاصی حاشیه‌نشین با خصلت دهقانی به خیابان و مواردی از این دست. این عوامل مسلماً در اندازه‌ی واقعی خود و نه به شکل غلوآمیز در نتیجه‌ی انقلاب نقش داشته‌اند، اما به یاد داشت که این جامعه همانی است که هفتاد سال قبل از انقلاب بهمن ۵۷، مشروطیت به پا کرد؛ پدیده‌ای که دست کم از نظر گفتمانی برآمدی تجدیدخواه با عناصر چشمگیر از سکولاریسم در خود بود. جامعه‌ی ایران جامعه‌ای بود که از دل خود در ۵۵ سال قبل (جمهوری گیلان)، ۳۳ سال پیش‌تر (حکومت دموکرات آذربایجان) با برنامه‌های حکومتی ترقی‌خواه و دموکراتیک و پایه‌های جنبش دهقانی بیرون داده بود و نیز در طول دهه‌ی بیست به داشتن پر دامنه‌ترین و رشد یافته‌ترین جنبش‌های هم‌چپ و هم‌ملی در کل منطقه افتخار می‌کرد. ایران نخستین حزب کمونیست آسیا و در دوره‌ای بزرگ‌ترین حزب چپ خاورمیانه (حزب توده) را داشت.

ایران را نمی‌توان در مقطع سال ۵۷ جامعه‌ای به شدت مذهبی جا زد؛ چنین چیزی بیشتر تبلیغات پساانقلابی برای توجیه آن چیزی است که رخ داد و در واقع برای تضمین حفظ و تداوم محصولی که بار آورده بود. کیست که نداند ایران یکی از گسترده‌ترین فرهنگ‌ها و کردارهای سکولاریستی منطقه را در خود داشت، حتی اگر بر ضعف آن در نهادینه شدنش هم انگشت گذاشته شود؟ انقلاب بهمن از نظر پایه‌ی اجتماعی، بن سکولاریستی هم داشت ولو در وجه مغلوب و ولو آن که انقلاب در موضوع رهبری، مطلقاً دینی بود. بنابراین اصل مطلب در رابطه با تسخیر قدرت توسط روحانیت انقلابی، نه تقدیر محتوم بلکه هم‌افزایی دو عامل چهره‌نمایی صریح سیاسی در برابر قدرت دیکتاتور وقت و برخورداری از سازمان‌دهی پایگاه اجتماعی بود.

## نیاز مبرم جامعه، دموکراسی بود جای دیکتاتوری و نه فقط رفتن شاه

اگر هم نگوییم چپ در مسیر مبارزه‌ی ضرور و برحق خود در برابر دیکتاتوری شاه بر سر چیستی و کیستی جایگزین این دیکتاتوری مکث نداشت، دست کم درنگ چندانی هم در این زمینه نکرد. مطالبه‌ی اثباتی دموکراسی سکولار به جای دیکتاتوری به عنوان نیاز محوری کشور عملاً مسکوت ماند و نه فقط از سوی هیچ جریانی از چپ به پرچم مبارزاتی بدل نشد بلکه از طرف بیشترین مدعیان لیبرال ایرانی نیز محل درخوری در فضای سیاسی آن زمان نیافت!

آنجا که به جنبش فدایی خلق برمی‌گردد، آنچه در آن مبنا قرار نگرفت داشتن برنامه‌ی مشخص اثباتی بود. برای او، نفس انقلاب، ترقی و پیشرفت به‌شمار آمد و تاریخ برگشت‌ناپذیر فرض شد. سکولاریسم در نگاه ما و بیشتر سکولارها امری بود قبلاً تأمین شده که به تثبیت حقوقی و «عملی» رسیده بود و نیاز به تأمل نداشت. دموکراسی در پرتو جمهوری دموکراتیک خلق مفهوم و مطرح بود، بدان‌گونه که آزادی هم صرفاً یک وسیله‌ی برای مبارزه طبقاتی نه که خود قایم‌به‌ذات هدف و رکن پایه‌ای به شمار آید! فدایی خلق علی‌رغم تشخیص درست لزوم مبارزه‌ی پی‌گیر با دیکتاتوری شاه، نه قادر شد خود را در وجه اثباتی دموکراسی پلانفورمیزه کند و نه توانست پایگاه سامان‌یافته‌ی توده‌ای برای خود فراهم آورد.

غافل‌گیری در برابر پیروزی سریع انقلاب واقعیت داشت، گیج‌کننده‌تر از آن اما همانا نوع رهبری بود! چند ماه آخر انقلاب، چپ به شمول فدایی خلق آهنگ مرگ بر شاه خود را تند کرد حال آن‌که آتش زدن سینماها، به‌هم ریختن کاباره‌ها، شکستن در و پنجره‌ی میخانه‌ها و خفه کردن صدای دگراندیشان در تظاهرات را شاهد بود. حساب این حرکات مدنی ستیز، چیزی جدا از فکر و گفتارهای رهبری انقلاب القا می‌شد که نمونه‌ی آن مفاد نامه‌ی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به آیت‌الله خمینی در دی ماه ۵۷ بود. نامه‌ای که بر کراهت و واپسگرایی اعمال حزب‌الله انگشت گذاشت و نسبت به پیامدهای آن هشدار داد اما بر متن ابراز اعتماد تراز بالا به رهبری روحانی انقلاب. انتقادی که رها از توهم نبود گرچه در آن فضای شوریدگی جای ستایش داشت.

نیروی چپ اگر هم در ماه‌های آخر انقلاب دیگر نمی‌توانست روندهای جاری را نه فقط متوقف که حتی تغییر سمت دهد، اما لازم بود در همان زمان و به پشتوانه‌ی حقانیت مبارزات پرهزینه‌ی خود بر گفتمان جمهوری سکولار دموکراسی بکوبد. این سرمایه‌گذاری سیاسی شاید در همان مقطع شریک چندانی نمی‌یافت ولی چون آینده‌ساز و افق‌گشا بود، در آتیه‌ی نزدیک پایگاه اجتماعی بزرگ و

متحدینی بالفعل فراهم می‌آورد. چپ معتبر و متنفذ وقت از تشخیص درست وظیفه‌ی جدید سیاسی خود بازماند.

## چپ در آغاز بعد انقلاب

محصول انقلاب، حکومت مبتنی بر دین شد که با شعار واپسین روزهای انقلاب دایر بر استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی قدرت سیاسی را از آن خود کرده بود. استقلال سیاسی در معنی کلاسیک آن تحقق یافت اما آزادی ناشی از انقلاب سهم قدرت مستقر گردید و به انحصار دین‌محوران درآمد. اقتدار حاکم در طرد سلطنت و اندکی بعد در مخالفت با آمریکا چهره نمود و حتی نوعی از عدالت‌خواهی را در درون و پایگاه اجتماعی خود بازتاب داد، باین همه اما کلیت آن را دینی بودنش به تعریف می‌کشید. اندیشه‌ی راهنمای رهبری انقلاب از همان فرای پیروزی، مبتنی بر اعتماد به خودی‌ها و طرد غیر خودی‌ها و تبعیض در حق آنها بود و برایش معیار در تشخیص دوست و دشمن، قبول یا رد حاکمیت دینی بود. هر روز هم که جلوتر آمد حلقه خودی را تنگ و تنگ‌تر کرد که قانونمند بود!

در واقع این خود نظام جدید بود که صف آرای سیاسی روبه‌رشد در کشور را در چالش میان اقتدار دینی و جامعه‌ی مدنی کانونی کرد که جز این هم نمی‌توانست باشد. نخستین غیر خودی صفوف انقلاب برای این تفکر و کردار هم، مارکسیست‌ها بودند که سکولار بودن خصلت بنیادی آن‌هاست. از این رو، حذف سیاسی چپ در زمره‌ی مسائل مقدم درآمد. تحمل چپ در سال‌های نخست را فقط اقتضای فضای اولیه‌ی انقلاب باید برشمرد. در چنین شرایطی بود که چپ در برابر آزمون سیاسی نوین مبنی بر گزینش کدامین جبهه‌ی سیاسی قرار گرفت؛ سکولار دموکراسی یا تحلیل رفتن در نزاع حکومت و آمریکا و قرار گرفتن در کنار قدرت مستقر؟

جنبش فدایی خلق در سال نخست انقلاب در سمت آزادی‌ها و سکولاریسم قرار داشت و در برابر محدودیت آزادی و تعرضات صورت گرفته به حقوق مدنی جامعه، مثنی سیاست انتقادی را پیشه کرد. از شرکت در همه‌پرسی «جمهوری اسلامی آری یا نه؟» سرباز زد زیرا پرسش را یک‌سویه یافت، محتوای آن را نامعلوم دانست و بر نحوه‌ی غیردموکراتیک چنین همه‌پرسی‌ای انگشت گذاشت. خواهان تشکیل مجلس مؤسسان به گونه‌ی دموکراتیک با هدف تدوین نوع نظام سیاسی شد. به قانون اساسی محصول مجلس خبرگان هم رأی نداد چون تعبیه‌ی ولایت فقیه در این سند پایه‌ای را نقض حقوق ملت و نافی دموکراسی دید.

هم از این رو بود که سریعاً به تکیه‌گاهی برای بخش بزرگی از نیروی سکولار دموکرات شرکت کننده در انقلاب بدل شد که نگران سرعت‌گیری تثبیت وضعیت جدید بودند. مقاومت فدایی خلق در برابر این موج در همه‌ی شتون کشور، در این نیروی اجتماعی امید برانگیخت. تشخیص صحیح سیاسی فدایی خلق علی‌رغم برخی تندروی‌هایش در نوع مبارزه، داشت بر متن سیاست انتقادی پیش می‌رفت که رویکردی اساساً معقول بود. این جنبش زیر چتر همین سیاست، کار آگاه‌گرایانه و سازمان‌گرایانه‌ی گسترده میان توده‌ی زحمتکش را پیش برد و صدای رسای اعتراضات در برابر انواع تبعیضات شد.

### بروز از خودیگانگی ارزشی و سیاسی در صفوف چپ

با راه افتادن موج ضد آمریکایی بعد از تسخیر سفارت امریکا و کمی بعد شروع جنگ رژیم عراق علیه ایران، سیاست معقول اما رنجور از ضعف‌های بینشی، توازن سیاسی اولیه‌ی خود را از دست داد و به سرگیجگی دچار آمد. عمده کردن «مبارزه‌ی ضدامپریالیستی» توسط رهبری این سازمان و رنگ باختن چهره‌ی انتقادی فدایی خلق در زمینه تبعیضات و نقض نظام‌مند آزادی‌ها، تناقضات نظری این سازمان را برملا و تشدید کرد و در ادامه به انشقاق و تقسیم صفوف آن منجر گردید.

اکثریت آن، سیاست اتحاد ضد امپریالیستی با حکومت را برگزید و با تعویض جبهه‌ی سیاسی خود، عملاً در کنار حکومتی قرار گرفت که در ستیز با سکولاریسم و آزادی‌ها و دموکراسی بود و بدین ترتیب به انحرافی جانکاه کشیده شد. حیثیت و اعتبار این جریان در پایگاه سکولار و دموکراسی‌خواه خود به شدت آسیب دید و در سپهر سیاسی مورد سؤال قرار گرفت. اقلیت این جریان هم در عین عدم تمکین اصولی خود به مواضع حکومت، به خاطر سیاست‌های ماجراجویانه و از منظر تئوریک و پراتیک همچون اکثریت عدم درک اهمیت دموکراسی و تقدم آن بر هر چیزی در شکلی دیگر راه زوال پیمود. بدین سان، بزرگ‌ترین و معتبرترین سازمان سیاسی چپ ایران، این مطرح‌ترین ملجاء سکولاریسم و دموکراتیسم در سپهر سیاسی کشور، عملاً در سرازیری پسرفت سرعت گرفت و شانس تاریخی خود را برای نقش‌آفرینی در سپهر سیاسی کشور در یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌های تاریخی از دست داد.

جریان سابقه دار و قدیمی چپ، حزب توده‌ی ایران بود که از همان فردای انقلاب، مشی پیروی از «خط امام» به رهبری آیت الله خمینی را اتخاذ کرد و دل به این خوش داشت که زیر پرچم چنین سیاستی فرصت خواهد یافت پایگاه سه دهه‌ی پیشین خود در میان زحمتکشان را بازآفریند. غافل از آن که کسب اعتبار در جامعه برای یک جریان سیاسی، از تشخیص درست گره‌گاه سیاسی در وفاداری به ارزش‌هایش

می‌گذرد. مشی متخذه‌ی این حزب، مظهر از خود بیگانگی آن نسبت به ارزش‌های پایه‌ای چپ شد که در آن برهه، مقدماتاً در دموکراسی و سکولاریسم متجلی بود. این گزینه‌ی سیاسی، نه فقط موجب قد برافراشتن واقعی حزب نشد بلکه هم کمر خود آن را شکست و هم ضربه‌ای جان‌گزا بر حیثیت سیاسی چپ زد. این حزب اگر در دهه‌های سی و چهل از این نظر مورد نقد چپ جوان بود که علی‌رغم خدمات بزرگش به جامعه‌ی مدنی ایران نتوانست سیاست انقلابی را به اجرا بگذارد، بعد از انقلاب از این زاویه زیر علامت پرسش قرار گرفت که ارزش‌های اساسی چپ را قربانی همدستی با جریانی کرد که ماهیتاً چپ ستیز بود.

نکته‌ی گرهی هم در رفتار یک جریان سیاسی، همانا رویکرد راهبردی کلان پوشش‌دهنده‌ی تاکتیک‌های آن در جهات و عرصه‌های مختلف است، و گرنه رویکردهای حزب توده ایران و فداییان خلق ایران (اکثریت) در موارد مشخص زیادی هم، مسئولانه بودند. از جمله چه در مقابله‌ی آنها با تجاوز رژیم عراق به ایران تا آزادی خرمشهر و چه تأکید این دو بر وجود جناح‌های دارای مواضع اجتماعی متفاوت در جمهوری اسلامی و جانبداری‌شان از اسلامی‌های معتقد به عدالت اجتماعی در برابر راست‌گرایان این نظام. مشکل اما آن‌جا رخ می‌نمود که این رویکردها در کادر اتحاد - انتقاد با حکومت و عملاً البته بیشتر حمایت از حکومت صورت گرفتند و این، به معنی عدول آشکار از سکولاریسم و دموکراسی بود. عجیب هم نبود که جامعه، منطقاً و عملاً آنها را در جبهه‌ی حکومت دید و البته حکومت نیز آنها را همچون «دشمن نفوذی» که به وقت خود می‌باید به حساب‌شان رسید!

واقعیت درس‌آموز نیز آن‌که، همین چپ ضرب‌شست حکومت نسبت به خود را فقط از سوی راست‌گرایان دریافت نکرد بلکه از جناح چپ («خط امامی») حکومت هم همدستی با سرکوبگران تحویل گرفت. عدم تشخیص درست سیاسی و عمدتاً هم ناشی از تناقضات بینشی، ضربه‌ی استراتژیک به چپ تا حد بی‌چهره شدن آن زد و بر بستر تهاجم سیاسی منجر به کشتار و حبس و فراری دادن از کشور، و غیبت سیاسی در صحنه‌ی سیاسی را در پی آورد. در صفوف چپ البته این یا آن تشخیص درست نسبت به واپسگرایی و ضد دموکراتیسم حاکم نیز جرقه زد ولی هیچ‌کدام آنها نه از سیاست اثباتی نافذ برخوردار بودند و نه آن‌که وزن و موقعیت لازم را برای تأثیرگذاری داشتند. آنها هم قربانی سکتاریسم خود شدند. نظام سیاسی در یکپارچگی خود و طی چند فاز علیه چپ و همه‌ی چپ عمل کرد و چپ اما در برابر این تهاجم خونین متفرق ماند!

## و امروز در آستانه‌ی ۱۴۰۰

چپ ایران در این چهار دهه، بر متن نقد اندیشه، برنامه و سیاست و متأثر از تجارب جهانی و ملی، دگرگونی‌های بنیادین در نگاه و روش را پشت سر نهاده که همچنان هم به‌منابه یک روند ادامه دارد. برای چپ متحول، جوهر اصلی تغییر، ایستادن بر ارزش‌هایی است که چپ برای ارتقای آنها سر برآورد. ایستادن بر همان ارزش‌ها با بینش امروز.

چپ در آستانه‌ی کلان برآمد خود، همانا از سکوی دفاع از آزادی‌های «بورژوایی» بود که به نقد محدودیت‌های آن برخاست. ندای آزادی انسان از هر قیدوبند را در این سر داد که شرط آزادی اجتماعی، آزادی فرد است. چپ، دموکراسی را در گستره و ژرفایی فراتر از دموکراسی لیبرالی و با درون‌مایه‌ی عدالت اجتماعی پی گرفت و نه نفی دستاوردهای لیبرالیسم در زمینه‌ی دموکراسی. چپ با هر گونه تفکر سنتی و واپسگرایانه ولو زیر عنوان عدالت اجتماعی مرزبندی کرد و بر مدرنیته ایستاد.

چپ چون دموکراسی بیشتر می‌جست، دموکراتیزاسیون جامعه را در اجتماعی کردن دموکراسی خواست. بر لزوم دستاوردهای سکولاریستی بشریت در قدرت سیاسی پای فشرد و خطر «دولت یهود» یعنی خطر هر گونه حکومت ناقض سکولاریسم را گوشزد کرد. از این رو، بازگشت به واقع بینی نخستین چپ و نقد هر عدول آن از ارزش‌های بنیادین سوسیالیستی و از سوی هر مرجع چپ هم که باشد، شرط بازیابی و بازسازی باور به سوسیالیسم در امروز است. برگرفتن از هر آموزه‌ی هنوز معتبر پیشین ضرورت دارد ولی فقط و فقط با تکیه بر آخرین دستاوردهای دانش کنونی بشریت.

چپ، مبشر عدالت اجتماعی است بر پایه‌ی دخالت فعالانه‌ی خود مردم در روند نوسازی و دگرسازی جامعه که ممکن نمی‌شود مگر به پشتوانه‌ی آزادی‌ها و بر متن دموکراسی و سکولاریسم فزاینده و تعمیق‌یابنده. پایه‌ی سوسیالیسم، رشد اقتصادی است و نه دور زدن و قطع سیر طبیعی روندها. سوسیالیسم، کانالیزه کردن انباشت ثروت در راستای رفاه همگانی و نفی استثمار است و نه اختلال در امر توسعه و اعمال آمریت از نوع «پلان» گذاری.

از منظر اجتماعی، چپ برای مردم است و نیروی آن، خود مردم. هم از این رو تا به نیروی مردمی فرارنوید و پایگاه اجتماعی همخوان با ارزش‌هایش را شکل ندهد، بی‌تأثیر خواهد ماند. چپ متحول ایران اما امروزه شانس بالایی برای بدل شدن به نیروی اجتماعی دارد و زمینه‌ی رشد آن جدی است. زیرا در ایران کنونی، مطالبه برای آزادی با خواست عدالت اجتماعی، فزون‌تر از هر زمان دیگری درآمیخته‌ی هم‌اند و این برای رویکرد درآمیخته‌ی نهادینه‌ی سوسیالیسم و دموکراسی، فرصتی گرانقدر است.

وسعت، تداوم و آمادگی توده‌ی کار و زحمت برای مایه‌گذاری در راه مطالبات اجتماعی و طبقاتی همگی نشان از این دارد که عینیت لازم برای رشد چپ حالا بیشتر از قبل فراهم است. مگر این همه تعرضات نظام‌مند در چهره‌های مختلف علیه اندیشه‌ی چپ تصادفی است؟ این تهاجمات خبر از آن می‌دهد که شیخ چپ بر آسمان ایران در حال پرواز است. درد اینجاست که چنان‌که راست از چپ می‌ترسد، چپ خود را جدی نمی‌گیرد! چپ اگر این نکته را دریابد به خود آمده است!

برگردیم به همان گزاره‌ی مرکزی این نوشته و دیگر بار بگوئیم که شرط ارتقای چپ از سطح اندیشه، ارزش‌ها و آرمان به نیروی اجتماعی، پیش از همه در تشخیص درست گرهگاه سیاسی جامعه است و مکمل آن مجهز شدنش به برنامه‌ی بدیل در برابر وضع موجود. چپ امروز ایران، فقط و فقط در ابراز چهره‌ی صریح سیاسی دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و سکولار است که خواهد توانست این ارزش‌های بزرگ را با اصلی‌ترین مشخصه‌ی خود که عدالت‌خواهی است گره بزند.

چپ در عدالت‌خواهی‌اش است که از دیگر شرکای ناپیگیر و نیمه پیگیر خود در دفاع از آزادی، دموکراسی، سکولاریسم، صلح، محیط زیست، خودبودگی ملی و دوستی بین‌المللی و... تفکیک می‌شود و لازم هم است که بشود. اما تا زمانی که نتواند خود را در چهره‌نمایی آزادیخواهانه، دموکراسی‌طلبانه و سکولاریستی تثبیت کند، عدالت‌خواهی‌اش هم به جایی نخواهد رسید. حتی چه بسا که تلاش‌هایش به جیب آنانی واریز شود که دم از عدالت و برابری می‌زنند ولی غرق ثروت بادآورده‌اند و شاید هم میدان را به راست «متمدن»ی واگذار کند که در کمین نشسته است تا جایگزین راست واپس‌گرا شود! پس چپ، اول از همه مرزبندی روشن و صریح با هر نوع حکومت انتصابی و ناقض دموکراسی را نیاز دارد.

سیاست اما در چهره‌نمایی سیاسی کلی خلاصه نمی‌شود و داشتن سیمای روشن سیاسی با اعلام موضع یکبار برای همیشه تثبیت و تضمین‌پذیر نیست. برآمد سیاسی سکولار دموکراسی آزادیخواهانه و عدالت‌طلبانه، باید برای چپ آغاز کار در سیاست شمرده شود اگرچه بستر مداوم حرکت آن نیز هست. هدف سیاسی نیاز به سیاست ورزی دارد و با دخالت در سیاست مشخص است که جان می‌گیرد. ورود در فعل و انفعالات سیاسی جاری، نیاز است اما در عین مرزبندی با هر جناح از قدرت اعم از هسته تا حواشی، نه به معنی برخورد یکسان با همه‌ی آنها بلکه برخورد از جایگاه مستقل با هر مورد و هر گرایشی است که به انحای مختلف دل در گرو وضع موجود دارند.

دفاع ضرور از این یا آن ایده و گاه عمل اصلاح‌طلبانه لازمه‌ی دخالت‌ورزی سیاسی است ولی همواره و در همه‌ی شرایط مستلزم نفی صریح آنچه که علت وجودی این قدرت است. برآمد سیاسی

از جایگاه تحول‌طلبی در ایران کنونی فقط بدین گونه می‌تواند معنی بیابد. همانگونه که، در عین مخالفت با هر نوع فشار خارجی که متوجه هستی مردم باشد از افتادن به دام آن ناسیونالیسم کاذبی هم اجتناب بورزد که چند دهه است ابزاری برای سیاست‌های هستی‌سوز شده است. سیمای سیاسی و نوع سیاست‌ورزی چپ در امروز آن، رقم‌زننده‌ی موقعیت فردای اوست. فردا را در امروز باید انتخاب کرد. باشد که گفتمان‌سازی عدالت خواهانه و کار اجتماعی و مدنی چپ، با اتحادطلبی دموکراتیک فراگیر ملی آن همراه شود. بگذار با چنین رویکردی گام به ۱۴۰۰ نهیم.